



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس  
ها اون رو دریافت کنید

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون  
اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

## فصل هفتاد و هفت

### مرز شیطانی مایگو



همه تهذیبگرهای حاضر در آنجا با تمام وجودشان هوشیار و دقیق ایستاده بودند چه بهم نزدیک بودند و چه نه همه با هم برگشتند و شن چینگچیو را نگاه کردند. صدها چشم از همه طرف مستقیم به او خیره شده بود. شن چینگچیو به آرامی باد بزنش را باز کرده و نیمی از صورتش را پشت آن مخفی کرد.

لو بینگه سالانه پیش می آمد و حاشیه پایین لباسش در باد می پیچید. در نهایت شگفتی شمشیر جنگیانگ (ژنگیانگ) را به کمرش بسته بود. پشت سرش موبی جون در طرف چپ ایستاده و سرش را بالا نگهداشته بود درحالیکه شا هوالینگ با عشوه گری در سمت راستش راه میرفت. شاگردان کاخ هوانهوا نیز که مدتها دست به اقدامی نزده بودند نیز پشت سر آنها می آمدند. ارتش کوچکی از سواره نظام زره پوش شیاطین نیز آنجا حضور داشتند. شانگ چینگهوا نیز مانند یک ماهی لغزنده در آن میانه حرکت میکرد. دیدن این منظره حقیقتاً هیچ همخوانی با آن جو نداشت. هر دو طرف با نگاه هایی تندو تیز بههم خیره شده بودند چشم در چشم هم نگاه میکردند و با نگاه برای هم خنجر های آتشین و تیز می انداختند!!! عجب جو متشنج و ترسناکی!

لو بینگه با ابهت قدم پیش نهاد و به عنوان بخشی از سه گروه آنجا ایستاد. چهره همه آنچنان رنگ به رنگ میشد که متوانستند یک پک ایموچی از آنها بسازند. مخصوصاً شاگردان کاخ سانگ چیونگ که یه زمانی هرگاه همدیگر را میدیدند بر سر هر کوی و برزن با شاگردان کاخ هوانهوا به نبرد می پرداختند. حالا خشمشان نسبت به دشمن قدیمی همچنان پابرجا بود اما حرفهای راهبان کاخ ژائو هوا نشان میداد که اینان در حال حاضر دوست هستند نه دشمن پس تنها می توانستند همانجا بمانند و همدیگر را تحمل کنند.

چی چینگچی با احتیاط پرسید: «چیزی که ارباب ها گفتن حقیقت داره؟»

لو بینگه لبخند زنان جواب داد: «نکنه ارباب قله چی، تصور میکنن اربابان معبد ژائو هوا رو هم.... آه...من شستشوی مغزی دادم و دارم ازشون استفاده میکنم؟»

شن چینگچیو که دید وضع ممکن است خیلی سریع تبدیل به یک مشاجره بزرگ بشود با عجله گفت: «حرفهای ارباب ووچن طبیعتا درست هستن!»

با شنیدن این سخنان آن صدها چشمی که کمی پیش دیگر نگاهش نمیکردند دوباره روی او قفل شدند ... چی چینگچی چنان به او نگاه میکرد انگار شن چینگچیو یک دختر گستاخ سرکش نافرمان بود که بجای متحد شدن با والدینش طرف شوهرش را گرفته باشد!!

نگاه لو بینگه روی او متمرکز مانده بود. انگار غیر از شن چینگچیو هیچ کسی را نمیتوانست ببیند. او گفت: «شیزون، اینهمه روزه که ندیدمت ... دل این شاگرد واست بدجوری تنگ شده!»

مگر آنها شب پیش با هم دیدار نکرده بودند.....؟؟؟

اگر هر کس دیگری گفته بود «دلتنگ تو شده ام» ممکن بود مو به تن همه حاضران سیخ شود ولی این لو بینگه بود و ویژگی های او به شکلی تنظیم شده بود که «او هر چه میگفت بقیه اصلا گفته اش را آنطور که بود باور نمیکردند» بهمین دلیل کسی به او نگاه نمی کرد و شن چینگچیو زیر بار آن نگاه های آزاردهنده حقیقتا اذیت میشد پس تنها جواب مناسبی که میتواندست بدهد «همممم» بود!

هنوز ردی از لبخند در چهره لو بینگه وجود داشت او ادامه داد: «شیاطین مناطق شمالی

و جنوبی همیشه با هم درگیرن ... مرز شمالی که من ریاستش میکنم این ادغام رو قبول نداره ... برای همین ما هم میخوایم با شما متحد بشیم و نیروهامون رو یکی کنیم تا بتونیم دشمن مشترکمون رو دفع کنیم!»

لو بینگه دستانش را پشت کمرش نهاده و نمونه یک انسان کامل بنظر میرسید ولی کسی چه میدانست در پشت این صحنه او شبیه دختر جوانیست که دوست دارد خودش را روی بقیه بیندازد و مثل بچه های لوس رفتار کند و گریه زاری راه بیندازد؟؟؟ چه کسی این را باور میکرد؟!

یوئه چینگیان به آرامی گفت: «به خاطر بدگمانیمن منو ببخشید ... توی معبد ژائوها زمان بدی رو با هم داشتیم و الان ارباب کاخ لو یکباره تصمیم گرفتن نیروهاشون رو با دنیای تهذیبگری متحد کنن و در برابر پدر واقعیشون .....»

لو بینگه کوتاه و خلاصه جواب داد: «من همه اینکارا رو برای یه نفر میکنم و هیچ چیز دیگه ای هم برام مهم نیست!»

اینبار نگفت منظورش کیست اما مگر فرقی میکرد؟ مگر مشخص نبود؟

زمستانی برفی بود و شن چینگچو باد بزنش را تکانی داد که معمولاً آن را به گونه ای میگرفت تا ژست جنتلمانه ای بگیرد الان دوست داشت مانند علف دم گربه ای آن را بگیرد<sup>۱</sup> و با یک حرکت بادبزنش این را در چشم همه آنهایی که همچنان به او زل زده



بودند فرو کند. یکی از اربابان قله با خنده ای خشک گفت: « ارباب شن عجب شاگرد خوبی تربیت کرده ... اون یه موهبته برای دنیای تهذیبگری!»

با اینکه او میگفت « شاگرد خوبی تربیت کرده» اما معنی سخنش هیچ فرقی با این عبارت «با مرد خوبی ازدواج کرده» نداشت. حرکات باد بزن شن چینگچیو بشکلی قاتلانه سریع شد. وو وانگ جوری نگاه میکرد انگار میخواست این دو نفری را که اخلاق جامعه را فاسد کرده اند درهم بکوبد. ارباب ووچن با عجله گفت: « حالا که ارباب لو میخواد بهمون کمک کنه خیلی بهتره ... منم دوست دارم که از رئیس مکتب یوئه بخوام رهبری تمام عملیات برای حمله رو بعهده بگیره!»

اکثر فرقه در مواقع بحرانی یوئه چینگیان را مانند ستون قدرت میدیدند. این بار هم هیچ فرقی نداشت او طبیعتا تمام نیروها را جمع آوری می نمود و دستورات مختلف را به همه فرقه ها میگفت: « معبد ژائو هوا لطفا بقیه نیروها تونو برای نگهداشتن محافظ بکار بگیرید. باید جلوی سقوط کوه مایگو رو بگیریم ... هر طوری شده نذارید به رودخونه متصل بشه!»

ارباب ووچن با ناشی گری گفت: « ما همه تلاشمونو میکنیم ولی رودخانه لو خیلی عریضه، ساحل هر دو سمت رود خیلی با هم فاصله دارن و روی زمین هیچ پایه ای نیست که بتونیم مانع رو مستحکمش کنیم ... اینجا برای برقراری طلسم جای مناسبی نیست!»

یوئه چینگیان فکری کرد و گفت: « چطوره یکی از شاگردان سانگ چیونگ رو بفرستیم تا سوار شمشیر بره و همونجا توی هوا حفاظ رو درست کنیم!؟»

لو بینگه ناگهان میان حرفشان پرید گفت: « نیازی نیست اینقدر زحمت بکشین!»

او سرش را بطرفی چرخاند و چیزی نگفت. موبی جون قدمی جلو نهاده و با سرعت به وسط رودخانه و روی سطح آب ایستاد. با هر قدمی که برمیداشت زیر پایش یخ می بست. طولی نکشید که تمام سطح آب به اندازه سه پا منجمد شد. هرچند این سرما آنقدر ادامه یافت تا ماهی هایی که درون رودخانه شنا میکردند نیز یخ بستند کمی بیشتر زمان می داشت میتوانند همه رودخانه لو را تبدیل به یخبندان کند.

شیاطین بطور کل نسبت به انسان ها مزیت های بیشتری داشتند همزمان فریاد شگفتی و ناراحتی از همه جا شنیده شد. و وچن بدون هیچ تکبری سپاسگزاری کرد. لو بینگه با چشمانی درخشان و براق به شن چینگچو نگاه میکرد.

شن چینگچو متوجه شد که او به همین آسانی موفق شده توجه همه را جلب کند و همگان دیگر احتیاط و سواس گونه و دشمنی قبلی را به او نشان نمیدادند. او نتوانست جلوی خودش را بگیرد با سربلندی گفت: «هممم، آفرین!»

لبخند بزرگی سراسر چهره لو بینگه را پوشاند. گوشه لبان شن چینگچو هم همزمان برای لبخندی بالا میرفتند ولی خیلی زود متوجه لبهای خود شده و آنان را به حالت قبل برگرداند و خودش را جمع و جور کرد همیشه فکر میکرد فقط اشک ریختن مسری است اما بنظر میرسید لبخند زدن نیز واگیر دارد.

یوئه چینگیان همچنان وظایف دیگران را به آنان محول میکرد. اعضای معبد تیان یی را به موقعیت های دیگر رودخانه لو فرستاد تا در صورت ظاهر شدن نشانه های ادغام سریعاً مردم عادی را از شهرهایشان تخلیه و مراقبت نمایند. بعد نوبت کوهستان سانگ چیونگ بود. یوئه چینگیان کمی فکر کرد و گفت: «وقتی اولین موج شیاطین از نانجیانگ حصار رو شکست ارباب قله بایجان باید رهبری رو بعهده بگیره!»



تنها چهل نفر از قله بایجان آنجا حضور داشتند و کسی اجبارا پرسید: «بیشتر شیاطین نانجیانگ هیولاهای وحشی و ترسناکی هستن .... چهل نفر میتونن در برابر موج اول حملات مقاومت کنن؟»

چطور جرات میکردند به توان رزمی قبیله جنگ شک کنند؟

لیو چینگه پایش را روی سنگی نهاد آویز شمشیرش به همراه دنباله آستین ها و موهای سیاهش در باد می رقصید. بجای اینکه جواب مستقیمی بگوید خطاب به شاگردان پشت سرش گفت: «اونایی که نتونن حداقل هزار شیطان رو بکشن... برن خودشونو تحویل قله آندینگ بدن!!»

چهل نفر یکصدا گفتند: «چشم!»

شانگ چینگهوا با صدای ضعیفی غرغرکنان گفت: «برای چی قله آندینگ رو تحقیر میکنی....» تیم لوجستیک و تدارکات بی گناهی!!! زنده باد تیم تدارکات!!

یوئه چینگوان همزمان درحال تحویل وظایف به افراد قله چيونگ دینگ،شیانشو و چیانسائو بود.... هرکدام موقعیت و وظایف خودشان را داشتند. شن چینگچو دید که لو بینگه بیش از اندازه عقب ایستاده پس از او پرسید: «با خودت چند نفرو آوردی؟ نیازی نداری آماده سازی انجام بدی؟»

تا دهانش را باز کرد گوش همه تیز شده و با دقت تمام به مسیر گفتگوی آنان دقت نمودند و به عمد آرام و بی صدا نفس میکشیدند. حتی صدای پیچ هایشان هم در پایین ترین درجه قرار داشت. آن سه راهبه لاغر اندام نیز نیشخند میزدند.

لو بینگه جواب داد: «هر کسی که میتونستم رو با خودم آوردم ... آماده سازی ما هم مشخصه!» بعد از گفتن این حرف به شا هوالینگ و موبی جون که پشت سرش بودند اشاره ای کرد: «جیوژونگ جون میسپارم به هوالینگ ... اون هیولای زشت بدترکیم می سپارم به موبی جون!»

.... این دردناک نبود که دختر را به جنگ پدرش می فرستاد؟ آماده سازی های او بی اندازه ساده به نظر میرسید ....

شن چینگچو پرسید: «و؟»

لو بینگه با جدیت سر تکان داد: «و--» دوباره صورتش را لبخندی پوشاند «شیزونم میسپارم به خودم!»

اطرافشان را صدای سرفه پوشاند اما شن چینگچو همچنان ژست خود را حفظ میکرد. بادیژنش را بست و در دست گرفت. صورتش را جمع و جور کرده و با جدیت تمام گفت: «من لازم دارم تا چند دقیقه با ارباب قله آندینگ صحبت کنم ... فعلا نیازه که با اربابان قله های مختلف بر سر طراحی یه نقشه در برابر دشمن گفتگو کنیم!»

بدون توجه به واکنش بقیه پس از اتمام سخنانش براه افتاد. یقه شانگ چینگهوا را گرفت و او را مانند یک گراز مرده کشان کشان به زیر سایه یک درخت برد تا از دیگران دور باشند. شن چینگچو گفت: «تو چرا هنوز زنده ای؟ تو هشتصد فصل پیش باید می مردی!!! برای چی موبی جون هنوز حساب تو رو نرسیده؟»

شانگ چینگهوا یقه اش را درست کرد و گفت: «شن دادا<sup>۲</sup> تو که باید زودتر از من می مردی!!! حالا که خودت هنوز زنده ای و لگد میندازی خجالت نمیکشی اینطوری به من میگی؟!»

شن چینگچو دستش را روی پیشانی خود نهاد و آه عمیقی کشید: «برادر رو به آسمون، قهرمان قهرمانان... هواپیما ... نکنه کمبود محبت داری؟ اون گذشته ای که واسه شن چینگچو نوشته بودی این بوده که یه منحرف تو بچگی اذیتش میکرده نه؟ واسه چی اینقدر خوست میاد از بدبختی و تراژدی واسه گذشته آدما بنویسی؟»

شانگ چینگهوا جواب داد: «هرچی کاراکتر بدبختر باشه و زندگیش تراژیک تر باشه محبوبیتش بیشتره!»

شن چینگچو گفت: «چرند نگو!! اینو میگی محبوبیت؟ اونم وقتی یه عالمه از خواننده هات میومدن و واسه آخته کردن من عرعر میکردن؟!»

«همش واسه اینه که تنظیمات اصلی رو نتونستم انجام بدم!» شانگ چینگهوا همچنان استدلال می آورد و سعی داشت منطقش را به رخ او بکشد: «مثلا بینگه-گا، زندگیش غم انگیز بود یا نه؟ محبوبیتش بالاتر رفته یا نه؟!»

اینقدر بی شرم بود که از لو بینگه به عنوان یک مثال استفاده میکرد. شن چینگچو او را با بادبزنش زد و پرسید: «تو واقعا خوست میاد همش این حرفای پوچ رو بزنی؟»

او به لو بینگه بیچار فکر میکرد که روی زمین زانو زده و تکه های شکسته فنجان را از روی زمین جمع میکرد .... بعد بدن لاغر و کوچکش را بیاد می آورد که باید دو سطل بزرگ را پر از آب میکرد و از پایین کوه به دوش میکشید و بالا می برد. سپس شب

---

دادا- لفظیه به معنی احترام مثلا شن بزرگ یا کبیر در لفظ عامیانه معنی عمو و بابا هم میده<sup>۲</sup>

مخفیانه در گوشه انبار هیزم ها از سرما بر خود می لرزید. آنقدر از یادآوری این خاطرات خشمگین شد که دلش میخواست کسی را بشدت کتک بزند و قطعا آن شخص باید هواپیما شکلیک کننده رو به آسمان می بود!!!

شانگ چینگهوا نگاهی به صورتش انداخت و با حیرت گفت: «... این چه قیافه ایه؟ نگو دلت بخاطر اون میسوزه؟ لعنتی»، من همیشه فکر میکردم تو خیلی سرسختی ، سرکشی و میخوای خودتو قرص بگیری و همیشه فکر میکردم تو استریتی!»

شن چینگچیو لگدی به طرفش انداخت و گفت: «من واسه چرت و پرتای تو وقت ندارم ... بنال بینم چطور با تیانلانگ جون بجنگیم!؟»

شانگ چینگهوا با اظهار تاسف برای تیانلانگ جون گفت: «باهاش نجنگین! بنظرت اون خیلی زجر نکشیده؟ صادقانه بگم نمیتونم به شیوه جنگیدن باهاش فکر کنم ... چون روی جزئیات و طرح کلی شخصیتش کامل کار نکرده بودم!»

شن چینگچیو گفت: «اگه شکستش ندیم اونی که زجر میکشه من و تویمم .. اگه اون موقع بهش فکر نکردی خب الان اینکارو بکن... تو کسی هستی که پایه و اساس این دنیا رو ریختی .... افکار تو محصول این داستان هستن!»

وقتی صدای لو بینگه را شنید مجبور شد سخنانش را زودتر پایان دهد: «شیزون، حرفاتون تموم نشد؟ وقت حرکت شده!»

هنوز 5 دقیقه هم نشده بود ... شن چینگچیو سرش را چرخاند و با عجله پرسید: «حرکت؟»

لو بینگه جواب داد: «من و رئیس یوئه فکر میکنیم بهتره برای توقیف شمشیر ده نفره بفرستیم ... شیزون تو هم میری؟ اگه تو بری منم میام!»

شن چینگچو جواب داد: «بسا خب!» پس از مکثی به شانگ چینگهوا اشاره کرد: «اینم بیارین!»

صورتش شانگ چینگهوا رنگارنگ میشد ابروهایش را درهم کرد. فریاد میکشید که برادرخوار بی همتا از جانش بگذرد اما شن چینگچو متکبرانه راهش را کشید و رفت.

لیو چینگه و شاگردان قله بایجان مسئول نگهبانی و حافظت از بقیه در روی سطح یخی بودند. شن چینگچو درحالیکه از کنارش میگذشت ناگهان چرخید و با تمسخر گفت: «از اونجایی که به شاگردان گفتم باید نفری هزار شیطان رو بکشن خودت باید الگو باشی و ده هزار تا رو بکشی!»

لیو چینگه هم با تمسخر جواب داد: «هر کسی که بیاد جلو رو میکشم!»

شن چینگچو پرسید: «اینبارم احساس اطمینان میکنی؟»

لیو چینگه کمی اندیشید و بعد گفت: «برادر ارشدمون همین اطرافه!»

لو بینگه گوشه ردای شن چینگچو را گرفت و گفت: «شیزون، منم با خودت ببر!»

شن چینگچو به کمرش نگاهی کرد و گفت: «.... مگه خودت شمشیر نداری؟»

لو بینگه حالا که شن چینگچو را تنها گیر آورده بود دیگر آن مرد متکبر گستاخ نبود. با خجالت گفت: «اخیرا بیشتر از انرژی معنویم از انرژی شیطانیم استفاده کردم! یجورایی یادم رفته چجوری باید از شمشیرم استفاده کنم!»

آن ده نفر به آنان خیره شده بودند. شن چینگچو نمیخواست کارشان را به تاخیر بیاندازد پس سریع گفت: «بیا بالا!»

آنها همراه هم در آسمان به پرواز درآمدند و در نوک کوه مایگو فرود آمدند در نتیجه لو بینگه نتوانست مدت زیادی او را بغل کند.

جایی که فرود آمده بودند پر از سنگهای تکه تکه شده بود و اسکلت و استخوان های پوسیده از لای شکاف ها و سنگهای سفید بیرون زده بود. بالای سرشان درختان تاریک و سیاهی دیدند که در هم تنیده بودند. صدای شیون هیولایی ناشناخته همراه با قارقار کلاغ ها در آن ترکیب شده و در سراسر آن منطقه عجیب طنین می انداخت.

مدتی باید آنجا را میگشتند تا بتوانند شمشیر شین-مو را بیابند. شن چینگچو با لحن هشدار آمیزی گفت: «اینجا پر از هیولا است مراقب باشید چیزهایی که زنده به نظر میرسند رو لمس نکنین!»

لو بینگه از قبیله شیطان بود. برای نشان دادن صداقت و همکاری با آنها رهبری گروه را بر عهده گرفته بود. شن چینگچو کنار او راه میرفت. همچنان که راه می رفتند لو بینگه دستش را دراز کرد و دست شن چینگچو را گرفت.

وو وانگ سرفه ای بلندی کرد و وو چن گفت: «آمیتا بها!» یوئه چینگیان به آسانی نگاهش را از آنان برگرفت.

نفس شن چینگچو گرفت احساس میکرد، پیشانی، گونه ها، گردن و لاله گوشه‌هایش در آتش میسوزد. بدون هیچ دلیلی دستپاچه شده و احساس عذاب وجدان میکرد. او به آرامی دستش را عقب کشید.

موقعی که دست لو بینگه خالی و رها شد چشمانش را هاله ای از سردی وحشیانه ای پوشاند. طولی نکشید که خنده سر داد صدایش را پایین آورد و گفت: «از چی می ترسی؟ اونا از من یه چیزی میخوان پس جرات نمیکنن چیز بدی بگن!»

قسمت 78: چهره گذشتگان مرده!

تیانلانگ جون چانه اش را بالا آورد و خطاب به یوئه چینگیان گفت: «من تو رو یادمه! اون زمان پیرمرد کاخ هوانهوا از تو کمک خواست ولی بهش توجه نکردی ... حالا تو رهبر کوهستان سانگ چیونگی؟»

یوئه چینگیان گفت: «حافظه خوبی دارین آقا!»

موبی جون مانند یک شبخ در وسط میدان نبرد ظاهر شد و شانگ چینگهوا را شبیه یک مرغ به طرف شن چینگچیو انداخت.

به کانال مترجم ناول بپیوندید

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid) و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.